



## پیغام عشق

قسمت دویست و یازدهم





آقای حسام از مازندران



غزل ۱۲۵۴ دیوان شمس مولانا

عقل تاجست، چنین گفت به تمثیل علی  
تاج را گوهرِ نو بخش تو از گوهرِ خویش

به قولِ فرمایشِ حضرتِ علی عقلِ انسان تاجِ اوست و انسان به خردش انسان است.

اما این تاج باید خرد را از زندگی بگیرد.

چرا می گوید گوهرِ نو؟ چون خردِ زندگی در لحظه می آید و کارش موقوفِ علل و اسباب و از پیش تعیین شده نیست، اما می تواند بهترین نتایج را به دنبال داشته باشد. مولانا سفارش می کند که ما باید خردِ زندگی را گوهرِ این تاج، یعنی عقلمان کنیم.

در غزل ۱۵۸۰ داشتند:

در حلقه عاشقان قدسی  
سر حلقه چو گوهر نگینیم

تبریز، بین چه تاج داریم  
زان سر که غلام شمس دینیم

یعنی درست است که ما به عنوان انسان متفکر و صاحب عقل، تاج جهان آفرینش هستیم اما گوهر این تاج را زندگی بر راس آن قرار خواهد داد، زمانی که تسلیم شده باشیم.

اما یک نکته مهم در این مسیر تسلیم و استفاده از خرد زندگی این است که اگر ما در پرهیز از الگوی هم هویت شدگی هر چه بیشتر بهتر، و یا همان پرهیز از انجام دادن عادات بد، سست و بی اراده شدیم، نباید بگذاریم من ذهنی سوءاستفاده کند و بلافاصله با الگوی ملامت ما را در دام غم و ناامیدی گیر بیندازد.



عادت های بد همان کارهایی ست که منجر به تخریب می شود و در درون همه ما یک قوه تشخیص وجود دارد که متوجه آن می شود و بلافاصله پس از انجام آن کارها حال ما گرفته و خراب می شود.

فکر کردن به عادات بد و یا انجامشان نباید ما را در چرخه فکرهای همانیده بیندازد و ما را در ترکشان نا امید و ناتوان کند.

ما باید با امید و شادی از انجامشان پرهیز کنیم حتی اگر هنوز آن عادات در ما وجود دارد.

شادی برای امکان تشخیص آنها، و امید برای توانایی پرهیز و قدرت انداختن آنها، چون اگر اینگونه نبود زندگی اصلاً همانیدگی ها را به ما نشان نمی داد.

قرآن کریم، سوره علق، آیه ۸

«إِنِّإِلَىٰ رَبِّكَ الرَّجْعَىٰ.»

«هر آینه بازگشت به سوی پروردگارِ توست.»

اصلاً خود اینکه مولانا بارها می گوید خداوند صلا می زند و در قرآن هم بارها آمده است که به سوی من برگردید، نشانه رحمت خداوند است و گرنه یک حکم صادر می کرد و همه ما را به واسطه گناهان و اشتباهاتی که در من ذهنی کرده ایم محاکمه و عذاب می کرد.

خداوند در تمام ادوار تاریخ پیغمبران و رسولانش را برای آگاهی و هدایت ما به سوی نور و وحدت با خودش فرستاده است و نوید می دهد که امیدوار باشید و دست از کوشش بر ندارید که رستگاری نزدیک است.

غزل ۲۲۸ دیوان شمس مولانا

رسید وحی خدایی که گوش تیز کنید  
که گوش تیز به چشم خدای بین گشدا

خداوند اتفاقاتی را به وجود می آورد تا ما همانیدگی ها را شناسایی کنیم و زودتر به او زنده شویم.

ممکن است ما در ظلمات ابتلا و دردهای ناشی از آن گله و شکایت کنیم و بگوییم چرا خدا اینقدر ما را امتحان می کند؟ و چرا این امتحانات پایانی ندارد؟ پس کی این ابتلائات تمام می شود؟

جواب این است:

تا زمانی که ما واکنش نشان می دهیم.



دفتر اول مثنوی مولانا، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعد نور شو  
دور خواهی، خویش بین و دور شو

تا زمانی که با پیش آمدن اتفاق ما با ترس، خشم و دیگر الگوهای من ذهنی مقاومت می کنیم و سر بر سجده تسلیم فرود نمی آوریم، این کار خدا ادامه دارد.

روزی که ما در سکون و آرامش و در تسلیم کامل و با روی گشاده به اتفاقات سلام کردیم، امروز شاید شروع تبدیل و ثبات ما باشد.

-ارادتمند شما، حسام مازندران-





خانم مهسا از زنگان



سلام به مولانای جان و عاشقان طریقتش

‡ یا رب اشرح صدرنا یا رب ارفع قدرنا  
یا رب اظهر بدرنا لاتعبدوا اربابکم

- مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۷۷۷ -

روزی دراز کشیده بودم و آرامش بسیار خوبی در خودم احساس می کردم. در سکوت بودم و آرامش. آنچه باعث آرامشم شده بود نبود قضاوت و مقاومت بود. با خود گفتم ساکت باش و در ذهن با کسی ستیزه مکن. در برابر خداوند هر قضاوت و فکری بی ادبی است. او همه چیز را می بیند در ذهنت با دیگران جنگ مکن. جنگ تو با دیگران حتی در ذهن اوضاع را خرابتر می کند.

🍁 قضاوت و مقاومت دو ضلع مثلث همانیدگی هستند که از مرکز همانیده ایجاد شده‌اند. هر انسانی به هر صورتی که در مقابل تست او را بپذیرد. خداوند در آن لحظه به آن صورت مقابل تو ظاهر شده است و به واکنش تو نگاه می‌کند. می‌ستیزی یا تسلیم می‌شوی؟  
و من چقدر تا بحال ستیزه کرده‌ام. تا بحال چقدر آرزو کردم که دیگران به صورتی باشند که من می‌خواهم.

‡ من توام تو منی ای دوست مرو از بر خویش  
خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

–مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۴–

با هیچ کس استیزه مکن. من همانیده نخواهم شد من ستیزه نمی‌کنم خداوندا به مرکزم بیا و از طریق من عمل کن. به روی دیگران خنجر نمی‌کشم و دست از قضاوت آنها و مقاومت در برابر آنها برمی‌دارم.



🍁 چقدر گاهی ذهنم افراد را قضاوت می کند. در افکارم غوطه ور می شوم و تلاش می کنم از آزار آنها خلاص شوم و این دامی است که بارها در آن افتاده‌ام.

🍁 هر گاه قضاوت و مقاومتی در برابر دیگران در خود احساس کردم بازگردم و به خود نگاه کنم. این سیاهچاله‌ایست که باز در آن خواهیم افتاد. او را همانگونه که هست بپذیر. پیامی برای تو دارد، پیامش را بگیر. او را تغییر مده. به درون خودت وسعت بده که خداوند به تو توان فضاگشایی داده است.

🍀 الم نشرح لك صدرک؟

– سوره الشرح، آیه ۱ –

🕋 که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

–مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷–

خود و دیگران را به همان صورتی که هستند بپذیر و سعی نکن تغییر دهی تا خداوند تغییر دهد. 🍁

چون ملائک گوی لا علم لنا  
تا بگیرد دست تو علمتنا

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مهسا هستم از زنجان  
موفق باشید خیلی ممنون از تلاش شما و دوستان



خانم دیبا از کرج





از تابش تو جانا... جان گشت چنین دانا  
بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری 🙏

تفسیر غزل ۱۵۶۶ از برنامه ۸۵۲ گنج حضور 🙏

تا با تو قرین شد دست جانم 🌸  
هر جا که روم به گلستانم

خدایا از زمانی که قرین و همنشین تو شدم، جان من فضاگشا شده است، هر کاری که می‌کنم، هر جایی که می‌روم، بوی خوش زندگی را می‌چشم و همه جا برایم عین گلستان است، دیگر من ذهنی قرین من نیست تا بهشت زندگی را به جهنم تبدیل کند.

🌸 تا صورت تو قرین دل شد  
بر خاک نیم بر آسمانم

وقتی قدم بر مرکز گذاشتی، تنها صورت زیبایت قرین من شده است، درست است که در خاک و در این جسم هستم، اما روح من بر فراز آسمانهاست.

🌸 گر سایه من درین جهانست  
غم نیست که در آن جهانم

من امتداد و سایه تو هستم و هنوز مسافر این جهانم، هنوز همانیدگی دارم، اما دیگر نمی‌خواهم با من ذهنی و عینک همانیدگی‌ها بینم، و چون عدم را در جانم دارم غم ندارم و به دانایی مرکز عدم که مرا در سفر این جهان هدایت می‌کند، ایمان دارم.


من عاریه‌ام در آن که خوش نیست  
چیزی که بدان خوشم من آنم

من ذهنی عاریه و موقتی است و هیچوقت خوشحال و راضی نیست.  
اکنون از مولانا آموختم من این همانیدگی‌ها نیستم و خوشی و شادی بی‌سبب از درون من می‌آید که من آنم و  
عدم هستم.

در کشتی عشق خفته‌ام خوش  
در حالت خفتگی روانم

وقتی مرکز را عدم می‌کنم جسم من مثل کشتی می‌شود که عشق حمل می‌کند و با عقل و قدرت عدم روان  
می‌شود و حرکت می‌کند و من به آسودگی می‌خواهم.



امروز جمادها شکفتست   
امروز میان زندگانم


امروز یعنی ابدیت این لحظه، تمام من های ذهنی و جمادات به نیروی شفا بخش زندگی شکوفا شده و به خدائیت زنده می شوند و در این لحظه که قایم به ذات زندگی هستیم، زنده‌ام و میان زندگانی که به زندگی زنده شده‌اند تنها یک زندگی را می بینم.

چون عَلمَ بالقلم رَهم داد   
پس تخته نا نبشته خوانم

با فضاگشایی راههایی برایم باز می شود که قلم صنع خدا آن را می نویسد، پس تخته ذهنم را از هر چه من ذهنی نوشته پاک می کنم تا قلم خدا روی تخته ساده ذهنم بنویسد و من آن را بخوانم.

چون کان عقیق در گشادست   
چه غم که خراب شد دکانم

وقتی فضا را هر لحظه می‌گشایم به کان عقیق و گنج درونم وصل می‌شوم و شادی بی‌سبب و خرد بی‌پایان  
زندگی جان مرا زنده می‌کند، دیگر چه غم دارم که دکان من ذهنی‌ام خراب شود و دیگر عقل جزوی من ذهنی‌ام  
را جدی نمی‌گیرم، دیگر نمی‌ترسم، نمی‌رنجم، مقایسه نمی‌کنم، توقع ندارم و از معدن بی‌نهایت عقیق درونم،  
جز عشق چیزی ندارم.

زان رطل گران دلم سبک شد   
گر دل سبکست سرگرانم

در فضاگشایی، خداوند شراب این لحظه را در پیاله بزرگ، به جانم می‌ریزد و دلم سبک می‌شود، پر از عدم  
می‌شوم، پر از سرمستی، پر از شادی بی‌سبب، پر از رضایت و شکر می‌شوم.



ای ساقی تاج بخش پیش آ  
تا بر سر و دیده‌ات نشانم

ساقی که زندگیست وقتی مرکز را عدم می‌کنم، تاج راستین بندگی را بر سرم می‌گذارد، ای ساقی تاج بخش به پیش من بیا که با تسلیم بی‌قید و شرط تو را ستایش می‌کنم و سر من، عقل توست و دیده من همه نشان تو را می‌جوید.

جز شمع و شکر مگوی چیزی  
چیزی به مگو که من ندانم

وقتی به خدائیتم زنده می‌شوم دیگر نمی‌خواهم به غیر از شمع و شکر که نماد نور و برکت و شادی افزایی است، چیزی بگویم، زیرا حضور هرگز قرین من ذهنی نمی‌شود و نمی‌داند و نمی‌خواهد از درد و گله و شکایت سخنی بگوید.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور و آقای شهبازی 🙏  
دیبا از کرج 🌸





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۲ گنج حضور:

ای باد بی آرام ما، با گل بگو پیغام ما  
کای گل! گریز اندر شکر، چون گشتی از گلشن جدا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳—

ای باد بی سکون و بی قرار ما، یعنی ای رسولانی که برای رساندن پیام زندگی به انسان پیوسته در رفت و آمد هستید، به گل، انسان، که در من ذهنی و همانیدگی‌ها گرفتار غم است این پیغام را برسانید که ای بنده خدا، به سوی اصل خود، خدا، با عدم کردن مرکز و انداختن همانیدگی‌ها بشتاب چرا که از گلستان حضور و آب حیات جدا گشته‌ای.

ای گُل ز اصل شکرِی، تو با شکر لایق تری  
شکر خوش و گُل هم خوش و از هر دو شیرین تر، وفا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳-

ای انسان، تو اصل شادی هستی و شکر و شادی برای تو زیبنده، سزاوار و لایق تر است، هر چند که شکر و گل، شادی و برکات مرکز عدم، خوب و دل نشینند ولی وفای تو، این که عدم را دائماً در مرکزت نگه داری از اینها شیرین تر است.



رُخ بر رُخ شکر بِنه، لذت بگیر و بو بده  
در دولت شکر بجه، از تلخی جور فنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳-

ای انسان، چهره به چهره شکر بگذار، یعنی با عدم کردن مرکز با شکر و شادی درآمیز. از شادی بی سبب زندگی لذت بگیر و بوی خوش آن را در جهان پخش کن. با زندگی قرین شده و از آن مرکز عدم برکت بگیر و در سایه توجه و عنایت شیرین زندگی از تلخی‌هایی که من ذهنی به تو می‌دهد رها شو.

اکنون که گشتی گل شکر، قوت دلی، نور نظر  
از گلِ برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳—

اینک که به عنوان امتداد خدا با شکر درآمیختی و گلشکر شده‌ای و از شادی زندگی برخورداری، هم غذای دل هستی و هم مایه قوت هشیاری نظر، یعنی انسان زنده شده به خدا موجب برکت و بیداری دل‌ها و دیده‌های دیگران می‌گردد. اینک ای انسان، از مرتبه گل همانیدگی‌ها و جاذبه‌های جهان بالاتر بیا و سراسر دل شو و مرکزت را عدم کن. دنیای ذهن و پر از درد همانیدگی‌ها و عقل جزوی کجا و دیدن برحسب عدم کجا؟

با خار بودی هم‌نشین، چون عقل با جانی قرین  
بر آسمان رو از زمین، منزل به منزل تا لقا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳  
\*لقا: دیدار، دیدارِ حق تعالی—

وقتی که مرکزت همانیده بود با خار هم‌نشین بودی، چنان که عقل جزئی من ذهنی با جان لطیف قرین و هم‌نشین است. اینک بیا از زمین همانیدگی‌ها بر آسمان فضای باز شده پرواز کن تا سرانجام با فضاگشایی پی‌درپی به لقای کامل و دیدار خدا برسی.



از مقامات تَبَتُّل تا فنا  
پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵  
\* تَبَتُّل: بریدن و اخلاص داشتن  
\* فنا: نهایت سیرِ اِلَى اللَّهِ –

از مقام و مرتبه‌های مختلف فضاگشایی بگذرید تا کاملاً فنا شوید، هیچ چیزی در مرکزتان نماند و منزل به منزل به ملاقات خدا برسید و به او زنده شوید.

در سرّ خَلْقان می‌روی، در راه پنهان می‌روی  
بستان به بستان می‌روی آن‌جا که خیزد نقش‌ها

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳  
\*خَلْقان: جمعِ خَلق، به معنی مردم، آفریده‌ها—

ای انسان وقتی مرکزت عدم است از تفاوت‌های سطحی انسان‌ها عبور کرده و زندگی و خدایت را در نهان  
آن‌ها شناسایی می‌کنی. به دور از روش‌های ذهنی و حواس ظاهری، از راه پنهان، باغ به باغ، مرحله به مرحله،  
فضا را گشوده و به آن فضای یکتایی می‌روی که رنگ‌ها و نقش‌ها از آن جا بر می‌خیزد.

تیزآب تویی و چرخ ماییم  
سرگشته چو سنگِ آسیاییم

-مولوی، دیوان شمس ترجیعات، شماره ۱۹  
\*تیزآب: آب تیزرو، آبی که به سرعت روان باشد.-

خداوندا، آب تیزی که با سرعت می آید، تو هستی و ما همانند چرخ آسیا بدون مقاومت هستیم. آسیابان هم تویی و ما نیز همچون سنگ آسیا سرگشته، بدون قضاوت و تسلیم امر توییم. انسان به عنوان هشیاری ابتدا درشتی‌های خودش را که همانیدگی است نرم و آسیاب می کند، سپس با فضاگشایی زندگی را به این جهان می دمد.



تو خورشیدی و ما چو ذره  
از کوه برای، تا براییم

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹-

خداوندا، تو خورشیدی و ما چون ذره، که تنها با تابش نور تو دیده می شویم و وجود خود را درک می کنیم. از پشت کوه همانیدگی های ما بالا بیا تا ما هم بالا بیاییم، ما فضا را باز کرده مرکز را عدم می کنیم تا همچون خورشید از مرکز ما طلوع کنی و به این ترتیب ما هم دیده شویم. ما فقط وقتی به درستی دیده می شویم که خورشید زندگی از ما بتابد.

از بهر سکنجبین عسل ده  
ما خود همه سرکه می فزاییم

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹  
\*سرکه فزاییدن: ترش رویی کردن، اخم کردن-

برای درست کردن سکنجبین به ما عسل بده، یعنی برای زنده شدن ما به زندگی برکات مرکز عدم را بده، چرا  
که ما در این جهان همیشه سرکه می ریزیم، یعنی در روابطمان با ابزارهای من ذهنی، اوقات تلخی، استرس و درد  
را زیاد می کنیم.

چون که سر که سر کگی افزون کند  
پس شکر را واجب افزونی بود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷  
\*سر کگی: ترشی—

وقتی سر که بر ترشی خود می افزاید یعنی من ذهنی مقاومت و ستیزه، و غم و درد را اضافه می کند، لازم است که شکر، هشیاری حضور، نیز بر شیرینی خود بیفزاید، یعنی باید فضا را گشود و شکر و شیرینی و شادی را اضافه کرد، چرا که ماموریت انسان شکرریزی و شادی خواری است.



قهر سرکه، لطف همچون انگبین  
کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸  
\*اسکنجبین: معرب سرگنجبین  
(سرکه + انگبین) سکنجبین -

قهر، مقاومت، فضا بندی و خاصیت‌های من‌ذهنی مانند سرکه است و لطف خدا، برکات فضاگشایی، مانند عسل و این دو ماده، مایه اصلی شربت سکنجبین است یعنی حال ما، وضعیت‌های زندگی و روابط ما را می‌سازند.

انگبین گر پای کم آرد ز خل  
آید آن اسکنجبین اندر خلل

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹  
\*خل: سرکه

\*خلل: سستی، نقصان و خرابی  
\* پای کم آوردن: کم آمدن –

اگر در روابط و وضعیت‌های زندگی مقدار عسل نسبت به مقدار سرکه کمتر باشد شربت سکنجبین درست نمی‌شود یعنی اگر نتوانیم به اندازه کافی با فضاگشایی عسل و شیرینی را در روابط بریزیم، دچار مشکل شده و به درد می‌انجامد.

گه خیره تو، که تو کجایی  
گه خیره خود که ما کجاییم

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹-

گاهی در ذهن خیره و سرگشته تو هستیم که خداوندا، کجا هستی، از چه جنسی هستی؟! گاهی نیز خیره می شویم که ما که هستیم، جسم هستیم یا امتداد خدا؟! که راه به جایی نمی بریم. ما باید فضا را باز کنیم و اجازه دهیم قانون قضا و کُن فکان کارش را بکند. با ذهن پیشرفت خود را نسنجیم و با هشیاری جسمی خدایت خود را شناسایی نکنیم.



گه خیره نَقْل خود به سیران  
گه خیره آنکه با خود آییم

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹-

گاهی خیره حرکت خودمان در ذهن هستیم که با چه چیزی همانیده شده و چگونه از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر حرکت می‌کنیم و گاه به خودمان می‌آییم و خود را به عنوان، حضور ناظر و عدم شناسایی می‌کنیم.

گَه خیره بَسَطِ خویِشِ و اِیثار  
یا قبض که مِهَره در رباییم

—مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹  
\*رباییدن: ربودن و گرفتن، منظور بردن در بازی است.—

گاهی خیره انبساط و ایثار، باز کردن فضای درون خویش و توانایی دست کشیدن از همانیدگی‌ها شده و گاه سرگشته قبض خود، فضا بندی، می شویم؛ آن زمان که یک همانیدگی از جهان فرم‌ها دزدیده و به انباشتگی اضافه می کنیم. معنی این ابیات این است که انسان با دانش همانیدگی‌ها کمتر در کار معنوی اش به وسیله زندگی مقاومت کند.

گاهی مس و گاه زرّ خالص  
گاه از پی هر دو کیمیا ییم

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹-

گاهی در من ذهنی مس هستییم و گاهی فضا را باز کرده از جنس زرّ خالص حضور می شویم. گاه نیز هر دوی این حالتها را کنار می گذاریم، برای این که کیمیا می شویم یعنی فضای درونمان کاملاً باز می شود.

ترجیع دو، ذوق و میل ایچی  
در دادن و در گرفتن از چی

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹-  
\*ایچی: مخفف ایچ چیز، هیچ چیز-

هیاهوی من ذهنی مضاعف، ولی ذوق و میل زندگی او هیچ است. نه از زندگی چیزی می گیرد و نه شادی و برکتی به بیرون پخش می کند.



من دوش به تازه عهد کردم  
سوگند به جان تو بخوردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

من دیشب، یعنی یک لحظه قبل، پیمان الست را با تو تازه کردم، اهمیت این کار را درک کرده و رفتارم را با آن عهد هماهنگ کردم. من خودم را دوباره از جنس تو شناسایی نموده و می‌خواهم متعهدانه ادامه دهم، برای این منظور باید هر لحظه با فضاگشایی در مرکز از جنس تو شوم.

گز روی تو چشم برن دارم  
گر تیغ زنی، ز تو نگر دم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

آنگاه تصمیم گرفتیم مرکز را عدم کنیم و قرین تو شوم حتی اگر در این راه دچار درد شوم چشم دلم را از روی تو برداشته و از تو برنخواهم گشت. از انداختن و شناسایی همانیدگی‌ها نخواهم ترسید چون اگر بترسم تو دیگر در مرکز نخواهی بود. هر دردی مثل ترس، حسادت، خشم و هر واکنش و دید ذهنی، سبب می‌شود که ما چشم از روی او برداریم، یعنی از طریق او نبینیم.

درمان ز کسی دگر نجویم  
زیرا ز فراقِ توست دردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

دیگر از این جهان درمان دردهایم را نمی‌خواهم، چون می‌دانم تمامی دردهایم به وسیله من ذهنی و به علت جدایی از تو بوده است.

در آتشم آر فروبری تو  
گر آه برآورم نه مردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

اگر مرا در آتش دردها فرو ببری، اگر من شکایت کرده و فرار کنم، انسان نیستم، من امتداد تو و از جنس تو نیستم. این ابیات نشان می‌دهند که ما در آتش فرو خواهیم رفت، زیرا نمی‌شود از همانیدگی‌ها جدا شویم و درد نکشیم.



برخاستم از رَهت چو گردی  
بر خاکِ ره تو بازگردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

من همچون گردی بر سر راه تو بودم، در حالی که گمان می کردم خیلی مهم هستم نمی گذاشتم کارت را به انجام رسانی و مرا به خودت زنده کنی؛ اما هشیارانه برخاستم و متواضعانه خاک زیر پایت شدم. حالا حقیقتاً تسلیم اراده تو هستم. هر چه که تو از طریق من فکر و عمل می کنی، دنبال آن رفته و به حرف های من ذهنی ام گوش نمی دهم.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱—

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من‌ذهنی به طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر بصورت ارتعاش راه پیدا می‌کند یکی از علت‌هایی که ما از هشیاری جسمی به حضور تبدیل نمی‌شویم قرین و ارتعاشات من‌های ذهنی اطراف ماست که باید مراقب باشیم.

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶  
\*قرین: هم نشین -

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می دزدد. وقتی مرکز انسان عدم می شود خوی خدا را گرفته و از جنس او می شود.



چو اندکی بنمودم بدان تو باقی را  
ز خوی خویش سفر کن به خوی و خلقِ خدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴-

دیگر به اندازه کافی صحبت کردم و راه را به شما نشان دادم، مابقی را از طریق فضاگشایی خودت بدان و یاد بگیر و از این خوی من ذهنی به خلق و خوی خدا سفر کن.

هم ترازو را ترازو راست کرد  
هم ترازو را ترازو کاست کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲-

برای مثال اگر ترازویی سالم باشد ترازوهای خراب را به وسیله آن میزان می کنند و اگر ترازویی خراب باشد و بخواهند ترازویی را با آن میزان کنند آن ترازو نیز خراب می شود؛ هر انسانی یک ترازو است اگر با انسان دیگری مثل مولانا قرین شود ترازوی او راست شده و اگر با من های ذهنی قرین شود ترازوی او نیز خراب می شود.

-با تشکر، سمیه-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**